

دانش آموز

شماره‌ی پیدرپی 307
32 صفحه • 21000 ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی سی و هشتم • مهر 1398



گزارش:

بیمارستان حیوانات!

علم:

ملقه‌ی پرنده‌ها!

راه آسمان:

مهمان‌های امام حسین (ع)

مهارت:

عادت‌های جدید!

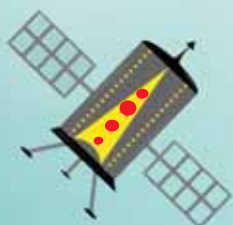
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

در این شماره می خوانیم:

- 1 یادداشت سردبیر: به کمی دیوانه بازی!!
- 2 تقویم
- 3 نیایش
- 4 شعر
- 6 داستان: ماجراهای توپ سفید خال خالی!
- 10 راه آسمان: ما سه ستاره بودیم
- 11 مهمان های امام حسین (ع)
- 12 گزارش: بیمارستان حیوانات!
- 16 علمی: حلقه ی پرنده!

- 18 مهارت های زندگی: از حال بد به حال خوب!
- 20 ورزش و سلامت: کوله پشتی
- 22 محیط زیست: هیرمان بازمانده ی شیر ایرانی!
- 24 ایران شناسی: اوّل مهر از اوّل!
- 26 کاردستی: پیشنهاد ویژه برای نامرتّب ها!
- 28 آثار شما: ایستگاه بچه ها
- 30 طنز: روباه و کلاغ قصّه گو
- 32 سرگرمی



● خوانندگان رشد دانش آموز شما می توانند قصه ها، شعرها، نقاشی ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: 15875/6567
تلفن: 021-88305772

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک 266

تلفن دفتر مجله

021-88849095

صندوق پستی

15875/6589

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



- ▶ ماهنامه ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ▶ برای دانش آموزان پایه های چهارم و پنجم و ششم دبستان
- ▶ دوره ی سی و هشتم، مهر 98، شماره ی 1
- ▶ شماره ی پی در پی 307
- ▶ **مدیر مسئول:** دکتر مسعود فیاضی
- ▶ **سردبیر:** مرجان فولادوند
- ▶ **مدیر داخلی:** ندا نورمحمدی
- ▶ **طراح گرافیک:** مهدیه صفائی نیا
- ▶ **ویراستار:** مرضیه طلوع

● شمارگان: 850000 نسخه

● تصویرگر جلد: عاطفه شفیعی راد

● تصویرگر سرکلیشه ها: الهام زمانی

● عکس های کاردستی و گزارش و آشپزی از

ابراهیم سیسان

● چاپ و توزیع: شرکت افست



یه کمی دیوانه بازی!!

-امروز نشستیم، با درخت سرکوفه مفصل حرف زدیم. باورت نمی شه چه پیشنهادهای جالبی برای درست کردن زمین بازیمون داشت...
-خانم‌ها، آقایان! دوستان عزیز! از شما دعوت می‌کنم به سفرانی زرافه‌ی مشهور، قال‌قالی بزرگ، دربارهی نگهباری از پنگل‌های شمال کشور
گوش برین...

-عصری که بیکاری بریم با هم یه گشتی تو کهکشان بزنیم. باورت می شه تا حالا وقت نکردم بر ۴ حلقه‌ی زحل رو ببینم؟
-برنامه‌ی مدرسه‌ی ما امسال واقعاً بره‌ا چی؟ نه بابا! آزمایشگاه و قصه‌خوانی و کوهنوردی و وسطی که سر یاش هست، اما هفته‌ای نیبییم ساعت
گذاشتن برای بلوتوت درسا فکر کن! (دستگاهشون قدیمیه. هههههه) دقیقه و نیبییم طول می‌کشه تا ۷۰ صفحه‌ی کتاب ریاضی رو بلوتوت کنن به مخ
آدم! واقعاً سفته!

خب یکی از تفریح‌های من این است که هر روز به دنیایی فکر می‌کنم که توی آن می‌شود با درخت و برگ و
علف و مورچه و زرافه و... حرف زد و نظرشان را درباره‌ی چیزهای زیادی پرسید. می‌شود عصرهای گرم، گشتی
توی کهکشان زد و برای شام برگشت. دنیایی که به جای درس خواندن، درس‌ها را مستقیماً به مخ آدم بلوتوت
می‌کنند و می‌شود بقیه‌ی وقت را با معلم‌ها درباره‌ی آدم‌ها، دنیا و شعر حرف زد و فرصت بیشتری برای کاشتن
درخت، دویدن، ساختن کاردستی و کتاب خواندن داشت.

شاید خیلی از شما الان فکر می‌کنید زده به سرم و بفهمی نفهمی خل و چل شدم! خب این اصلاً حرف جدیدی
نیست، یکی از قدیمی‌ترین جمله‌هایی که از دوران باستان تا حالا آدم‌ها به هم گفته‌اند این بوده: «مگه دیوونه
شدی؟»

باید چند مورد از کاربرد باستانی این جمله را با هم ببینیم:

-فکر کنم زمین‌گرده!

-مگه دیوونه شری؟

-فکر کنم آدمای یک روزی می‌تونن پرواز کنن.

-هتما دیوونه شری!

-فکر کنم میشه کاری کرد که آدم بتونه با یک نفر اون طرف دنیا حرف بزنه!

-مطمئنی دیوونه نشری؟

-شاید بشه کاری کرد که صدا و صورت آدم‌ها روی یک صفحه ضبط بشه!

-یکی بیا این دیوونه رو ببره!

حالا شما چه فکر می‌کنید؟ اگر این فکرهای عجیب و غریب و به نظر ناممکن نبود، حالا ما نه تلفن
داشتیم، نه هواپیما، نه تلویزیون و ماشین و زیر دریایی و نه هزار چیز دیگر.

پس لطفاً روزی سه بار به چیزهای ناممکن، به چیزهای خیلی عجیب و ناممکن فکر کنید. این
برای تمام دنیا اهمیت دارد!

خب اگر فکرهای عجیب امروز ما هم نباشد، صد سال دیگر مردم کلی چیزهای
مهم را از دست خواهند داد. مثلاً شاید نتوانند با درخت‌ها حرف بزنند یا
ناهارشان را بین کهکشان راه شیری بخورند. از همه سخت‌تر شاید دیگر
نتوانند درس‌ها را در ظرف سه ثانیه به مغزشان بلوتوت کنند و مجبور
باشند مثل ما همه‌ی درس‌هایشان را بخوانند و بنویسند و حفظ کنند! پس
باور کنید کمی دیوانگی برای دنیا لازم است!!

مهرمان فولادوند

تصویرگر: شیوا ضیائی



تقویم

۳۱ شهریور

تا ۶ مهر

هفته‌ی دفاع مقدس

ما می‌خواهیم از آبروی اسلام، از آبروی کشور اسلامی دفاع کنیم؛ این دفاعی است که عقل و اسلام هر دو با آن موافقت، همه می‌گویند که باید دفاع کرد. این دفاع مقدس است. حضرت امام خمینی(ره)



۸ مهر

روز بزرگداشت مولوی

مولوی شاعر خیلی بزرگی است، از مهم‌ترین شاعران دنیا، اما قصه‌گوی خوبی هم هست. قصه‌ی شیر و خرگوش، طوطی باهوش و بازرگان، داستان طوطی کچل و بقال...
نگو که از داستان‌های او چیزی نخوانده‌ای!

شهادت امام سجاد (ع)

۳ مهر

خدایا! کارنامه‌ی من را از خوبی پر کن و کمک کن تا به خاطر کارهایم در مقابل فرشتگان خجالت زده نشوم. (دعای ششم از صحیفه سجادیه)



۱۴ مهر

روز دامپزشکی

دامپزشک‌ها خیلی باهوشند و خیلی مهربان. چون کسانی را درمان می‌کنند که نمی‌توانند درباره‌ی دردشان توضیح بدهند!



۱۴ مهر

شهادت امام حسن (ع)

پرسیدن نیمی از دانش است. امام حسن مجتبی (ع)



۱۵ مهر

روز روستا و عشایر

چه گوارا این آب!
چه زلال این رود!
مردم بالا دست
چه صفایی دارند!
چشمه‌هاشان جوشان
گاوهاشان شیرافشان باد!

سهراب سپهری

۲۷ مهر

اربعین

کجایید ای شهیدان خدایی
بلاجویان دشت کربلایی
کجایید ای سبک روحان عاشق
پرنده‌تر ز مرغان هوایی
(مولوی)



۲۰ مهر

بزرگداشت حافظ

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
درخت دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد

(حافظ)



• تصویر گریختن حسین زاده

روز همبستگی

با کودکان فلسطینی

روزی بالاخره تو به خانه‌ات
بر خواهی گشت. شاد و آزاد و آرام.
در آن روز همه‌ی شهدای سال‌های مبارزه را به یاد خواهیم داشت.



۹ مهر

۳



به نام خدا

دلَم می خواهد **بهتر باشم**،
مهربان تر، شاد تر، موفّق تر؛

آیا چه طور؟

می خواهم کسی باشم که دور و پرش
را **آباد** می کند، **روشن** می کند، کسی که
بودنش با نبودنش فرق می کند

آیا چه طور؟

از خودم سؤال می کنم و یاد

سؤال تو می افتم:

«آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند برابرند؟»^{*}

سؤال تو جواب همه ی سؤال ها است!

^{*} (سوره ی زمر آیه ی ۹)



متن: لیلی فارسی

نقط: مهدی قربان پور



• تصویر گر: افروز قلی زاده

یاد روشن

ای خدای ابرها
ای خدای آب و باد
در دلم گذاشتی
حرف های خوب و شاد

گاه در صدای باد
گاه در سکوت من
یاد تو چه روشن است
لحظه ی قنوت من

باز دست هام را
می برم به آسمان
این تویی مقابلم
ای خدای مهربان
• معصومه مرادی

وقت خنده و دعا
نام توست بر لبم
با تو روزهام سبز
با تو شاد هر شبم



از کلاغ تا انار

مهر کوچه‌های شوق
مهر دوستان خوب
مهر می‌وزد نسیم
از سپیده تا غروب

مهر با عبور باد
مهر با صدای رود
با هوای مدرسه
با ترانه و سرود

بوی لحظه‌های شاد
بوی خنده‌های ناب
درس تازه، کیف نو
مشق و دفتر و کتاب

توی راه مدرسه
کوچه‌ها پر از چنار
های و هوی بچه‌ها
از کلاغ تا انار

• اکرم السادات هاشمی پور

چرخ بازی

با چرخ بازی می‌کند
از صبح تا شب مادرم
با قیژ قیژ چرخ او
هی می‌پرد خواب از سرم

چون چرخ خیاطی کمی
در کارها بی‌دقت است
امشب حسابی مادرم
از دست او ناراحت است

حس می‌کنم که باز هم
با مادرم لج کرده است
چون سوزنش را چند بار
در پارچه کج کرده است

• فاطمه غلامی





اول

ماجرای توپ سفید خال خالی

از کجا آمده بود؟

• سوسن طاق‌دیس

• تصویرگر: میثم موسوی

و تا از جا بلند شد، خال خالی پرید توی بغلش و بالا و پایین پرید.

دختر کوچک بلند شد و کمی با توپ بازی کرد. خوشش آمد. انگار توپ هم با او بازی کرد. دنبالش دوید، از این طرف، از آن طرف. بعد ناگهان توپ بالا پرید. بالا و بالاتر و از روی دیوار رد شد و افتاد توی خانه‌ی بغلی. دختر کوچک گفت: «آخ! توپم.» ولی کمی بعد توپ سفید خال خالی از روی دیوار رد شد و برگشت.

دختر کوچک تعجب کرد. حتماً کسی آن طرف دیوار بود. دوباره توپ را پرت کرد آن طرف دیوار. دوباره توپ برگشت. دختر کوچک دوید. در خانه را باز کرد. کمی بعد یک دختر دیگر در خانه‌ی بغلی را باز کرد. هر دو به هم نگاه کردند. دختر اولی گفت: «خانه شما اینجا است؟ به همین نزدیکی؟ چه خوب!»

هیچ کدام نمی‌دانستند آن طرف دیوار یک دختر کوچک و تنها زندگی می‌کند. هر دو خندیدند. چند روز بعد حسابی دوست بودند. توپ سفید خال خالی کار خودش را کرده بود. پس وقتی که آن دو مشغول بازی‌های دیگر بودند، راه افتاد و رفت و آنها فراموش کردند که یک توپ سفید خال خالی آنجا بود. توپ هم همین را می‌خواست...

کسی نمی‌دانست توپ سفید خال خالی از کجا آمده بود. شاید یک دختر یا یک پسر توپ را توی کوچه گذاشته بود تا هر کس آن را دید و خوشش آمد، برای خودش بردارد؛ حتماً خیلی هم خوش حال می‌شد. شاید هم خودش راه افتاده بود تا کسی را پیدا کند. و با او هم بازی بشود.

کسی نمی‌داند. توپ خال خالی توی خیابان به راه افتاد. این طرف را نگاه کرد، آن طرف را نگاه کرد. چند تا بچه‌ی کوچک دید. از خودش پرسید: «می‌خواهم مال این بچه‌ها باشم؟» ولی نه... آن‌ها خودشان یک توپ داشتند.

راه افتاد! قل خورد و بالا و پایین پرید. رسید به یک دیوار. پشت دیوار، یک دختر بود. یک دیوار دیگر هم بود و یک دختر تنهای دیگر. دیوار بلندی بود. چه قدر بلند! خیلی بلند! بالا پرید. کسی پشت این دیوار بود و کسی هم پشت آن دیوار. بالاتر پرید و بالاتر. خودش را انداخت توی یکی از آن خانه‌ها. یک نفر آنجا بود؛ تنهای تنها.

یک دختر بود که حوصله‌اش سررفته بود. چند بار بالا و پایین پرید. دختر کوچک به او نگاه کرد؛ ولی حوصله نداشت. توپ سفید خال خالی بالاتر پرید. این طرف پرید، آن طرف پرید. دختر کوچک بیشتر نگاهش کرد. با خودش فکر کرد: «تو از کجا آمدی؟»



یادم تو را فراموش

باید اینجا باشد. نبود؟ پس کجا بود؟ صدای جیر جیر آمد. منتظر شد. یک نفر آمد. روی صندلی چرخ دار. خال خالی فکر کرد: « یعنی دلش می خواهد با من بازی کند؟ » و رفت و خودش را توی بغلش انداخت. پسر کوچک روی صندلی فکر کرد: « من که نمی توانم با او بازی کنم. » و با غصه او را توی بغلش فشرد. خال خالی به صورت او نگاه کرد و

توپ سفید خال خالی راه افتاد. کسی نمی دانست، ولی دو تا از آن خال های صورتی، چشم هایش بودند و یک خال بزرگ بنفش، لب هایش. دماغ نداشت، چون که مجبور نبود نفس بکشد. توی شکمش، پر از هوا بود. مجبور هم نبود دماغش را پاک کند. فقط باید می پرید و جست و خیز می کرد. چه قدر از جست و خیز خوشش می آمد. از دست چند بچه کوچک فرار کرد. دوست نداشت مال آنها باشد. پشت یک سطل بزرگ قایم شد. چه بوی بدی! آه، آه... رفت توی یک کوچه. یک نفر



کمی توی بغل او بالا و پائین پرید.

و پسرک خندید و او را توی بغلش فشار داد.

خال خالی از بغلش بیرون پرید و کمی بعد دوباره برگشت.

چشم‌های پسر کوچک گرد شد. غصه از توی چشم‌هایش

رفت، گفت: «وای! چه توپ عجیب و غریبی! تو مثل بقیه‌ی

توپ‌ها نیستی.» و دوباره او را روی زمین رها کرد. خال خالی بالا

و پائین پرید و دوباره به آغوش پسرک برگشت.

و دوباره

دوباره و دوباره

پسرک حسابی سرشوق آمده بود.

دوباره که توپ را رها کرد، توپ رفت و رفت و پشت دیوار

پنهان شد و دیگر برگشت.

پسرک توی دلش گفت: «نه! من که نمی‌توانم توپ بازی کنم!»

و با ناراحتی سرجایش ماند. توپ تاپ تاپ بالا و پایین پرید و

سرک کشید. پسرک او را دید و با خودش گفت: باید دنبالش

بروم و گرنه او را از دست می‌دهم و صندلی چرخ‌دارش را رو

به جلو حرکت داد.

یاد حرف دکترا افتاد: شاید با پاهایت نتوانی راه بروی ولی با

دست‌هایت می‌توانی هزار کار بکنی! اگر بخواهی حتی می‌توانی

قهرمان یک رشته‌ی ورزشی بشوی! خیلی خیلی سخت است اما

باید خودت بخواهی و تلاش کنی.

صندلیش را تندتر به جلو راند. دست‌هایش درد گرفت. اما

تسلیم نشد. تا آن روز هیچ‌وقت آن قدر تند نرفته بود. بالاخره

به دیوار رسید و آن را دور زد. توپ سفید خال خالی آنجا پشت

دیوار بالا و پائین می‌پرید. همین که او رسید دوباره راه افتاد و

چند قدم دورتر رفت. پسرک هم دنبالش رفت. به یاد مادرش

افتاد و خواهر و برادرش. به یاد گل‌هایی که می‌خواست بویشان

کند. بچه‌هایی که می‌خواست با آنها بازی کند و همه آن چه

می‌خواست انجام بدهد. احساس می‌کرد حتی بدون پاهایش

می‌تواند به هر چه بخواهد برسد و شاد باشد...

توپ سفید خال خالی بالا پرید... و بالاتر؛ آن قدر بالا که دیگر

هیچ کس او را نمی‌دید. او کار خودش را کرده بود.

پسر کوچک با صندلی که حالا مثل پاهایش بود می‌توانست تند

حرکت کند. به سمت خانه رفت. بعد از مدتها می‌خندید... او

توپ سفید خال خالی را فراموش کرد. خال خالی هم همین را

می‌خواست...



بایز رفت...

پیدا کنم. شاید هم همه مردم شهر با هم باشند. از فکر این که بچه‌ها و همسرش را دوباره می‌بیند، دردهایش را فراموش کرد و جان گرفت. از یک دشت گذشت، از جنگل گذشت، از یک کوه رد شد و پشت کوه... آنها همه آنجا بودند.

مرد با خوشحالی فریاد کشید: «سلام من آمدم.»

همسرش با خوشحالی به او نگاه کرد. دخترها و پسرهای کوچکش او را که دیدند به طرفش دویدند. خال خالی با خوشحالی خودش را به طرف همه‌ی بچه‌هایی که به سویش دویده بودند، پرتاب کرد.

بچه‌ها که بعضی‌هایشان تنها و غمگین بودند خندیدند و به دنبال توپ دویدند توپ سفید خال خالی آنجا بود. پیش همه‌ی آن بچه‌هایی که دوستش داشتند. شاید دیگر نمی‌خواست کسی او را فراموش کند. نه! نه به این زودی‌ها. آنجا خیلی کار داشت. خیلی!

توپ سفید خال خالی به یک شهر خالی رسید؛ به شهری که دشمن به آنجا حمله کرده بود و مرد تا آخرین لحظه ایستاده بود و جنگیده بود تا مردم فرصت داشته باشند، خودشان را نجات دهند. اما خودش زخمی و تنها پشت یک دیوار افتاده بود. خال خالی مرد را دید و قل خورد و رفت نزدیک پای او و شروع کرد به بالا و پایین پریدن.

مرد با تعجب نگاهش کرد. خال خالی راه افتاد. کمی جلوتر ایستاد. مرد به خودش گفت: چه قدر شبیه توپ دخترم است! و بعد دنبالش رفت.

خال خالی دوباره راه افتاد.

مرد با خودش گفت: «این دیگر چه جور تویی است؟ خودش راه می‌رود.» و به دنبال توپ رفت.

میدوید. توپ هم تندتر میدوید.

با خودش گفت: «شاید اگر از این راه بروم همسر و فرزندانم را





ما سه ستاره بودیم

• کبری بابایی • تصویر گر: عاطفه فتوحی

هستی

سه تا ستاره داشتم، ستاره واقعی که نه! سه تا ستاره‌ی برچسبی بزرگ رنگی که توی نور می‌درخشیدند. ستاره سومم یک دفعه ناپدید شد. داشتم آن‌ها را به بچه‌ها نشان می‌دادم. فقط سنا بود که گفت: یکی از آن‌ها را به من می‌دهی؟ محکم گفتم: نه! بچه‌ها که رفتند ستاره‌ها سر جایشان بودند. زنگ خورد. من و سنا راه افتادیم تا به خانه برویم. آن‌جا بود که دیدم یکی از ستاره‌ها نیست. هرچی این طرف و آن طرف را گشتم، پیداش نکردم. عصبانی بودم. به سنا گفتم: ستاره‌ام را تو برداشتی؟ او گفت: «نه». ولی به نظرم رنگش پرید. با من خیلی مهربان شد و الکی آمد با من دنبال ستاره بگردد. مطمئنم که کار سناست. اگر ستاره را نیاورد به خانم معلم می‌گویم.

سنا

هستی امروز سه تا ستاره داشت، سه تا ستاره قشنگ رنگی. از آن‌ها که من خیلی دوست دارم. من و بچه‌ها ستاره‌هایش را نگاه کردیم. هستی یک دانه‌اش را هم به من نداد. با خودم فکر کردم با پول تو جیبی‌ام از این ستاره‌ها می‌خرم. ما ستاره‌ها را به هستی برگرداندیم. اما یک دانه اش گم شد. هستی به من چپ‌چپ نگاه کرد. فکر کرد من ستاره را برداشته‌ام. خیلی ترسیدم. هول شدم. فکر کنم صورتم داغ و قرمز شد. هستی گریه‌اش گرفته بود. به او کمک کردم دنبال ستاره بگردد. اما فایده نداشت. ما آگهی نوشتیم و از بچه‌ها خواستیم هر کس ستاره را پیدا کرد بیاورد و جایزه بگیرد. کاش بچه‌ها آن را پیدا کنند. من چه‌طوری به هستی بگویم که ستاره دست من نیست؟

ستاره

ما سه ستاره بودیم، سه ستاره‌ی قشنگ رنگی. از همان‌ها که بچه‌ها دوست دارند. هستی امروز ما را به مدرسه برد. ما توی دست بچه‌ها چرخیدیم و نور دادیم. یک دفعه من افتادم زیر کیف هستی. برای این که گم نشوم خودم را چسباندم به زیر کیف. هستی دنبالم گشت اما پیدايم نکرد. او صدای من را نمی‌شنود. فکر می‌کنم خیلی ناراحت است. امشب هر طور شده، خودم را از کیف جدا می‌کنم. می‌خواهم به جلد یکی از کتاب‌هایش بچسبم. حتماً فردا هستی از دیدن من خوش حال می‌شود.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها پرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است»!
سوره حجرات، آیه ۱۲





مهمان‌های امام حسین (ع)

• ابراهیم معظمی

ایستادگی امام (ع) را در برابر ظلم به یاد بیاورند. امام (ع) ما هم شجاع بودند و هم بخشنده و البته خیلی خیلی هم مهمان‌نواز. این روزها از هر جا که باشیم یک خانواده‌ایم، آن‌ها هم مهمان امام (ع) هستند. به همین دلیل همه‌ی خانه‌های شهر خانه‌ی امام (ع) و همه‌ی سفره‌ها سفره‌ی او می‌شود.

مادرم دو روز است نخوابیده. کلی کار کرده، اتاق مهمان‌ها آماده است، ملافه‌ها تمیز. حالا هم از صبح با مادر بزرگ و پدرم دارند در یک دیگ بزرگ شربت درست می‌کنند. می‌گویم امشب مهمان داریم؟ می‌گوید: بله. شاید! می‌گویم کی؟ می‌گوید نمی‌دانم! گنج شده‌ام! آدم برای مهمانی که نمی‌شناسدش و اصلاً نمی‌داند می‌آید یا نه این همه زحمت می‌کشد؟ همین را از مامان می‌پرسم. می‌گوید: خیلی دلم می‌خواهد چند نفر از آن‌ها به خانه‌ی ما هم بیایند و این‌جا استراحت کنند. می‌دانی چرا؟ آن‌ها از راه‌های دور و نزدیک، از شهرها و کشورهای دیگر به کربلا می‌آیند تا خاطره‌ی شجاعت و





بیمارستان حیوانات!

• بهاره جلالوند

این جا درمانگاه و پناهگاه حیوانات آسیب دیده است.
جایی که مهربانی حرف اول را می زند.

هیچ وقت باغ وحش را دوست نداشتیم. به نظرم دیدن حیوانات در قفس فقط آدم را غمگین می کند، اما ماجرای پارک پردیسان و حتی قفس‌هایش خیلی فرق دارد. این‌ها قفس‌های نجات هستند. یک پناهگاه موقت برای حیوانات زخمی تا وقتی حالشان خوب شود و بخواهند به خانه‌هایشان در طبیعت برگردند.



درد برای همه درد است. مراقب همگی مخلوقات خدا باشیم!

عقاب، گوزن، طاووس، روباه، گرگ، کلاغ، مرغ مینا، خرس، گربه وحشی، شاهین و ... همه و همه کنار هم زندگی می کنند. یکی خودش می تواند غذا بخورد اما یکی دیگر نمی تواند و احتیاج به کمک دارد. بعضی‌ها درد می کشند و پرستار مهربانی می خواهند که داروهایشان را سر وقت بدهد زخم‌هایشان را ببندد و با دلسوزی مراقبشان باشد تا خوب شوند. خیلی‌هایشان که از آدم‌ها آسیب دیده اند از همه می ترسند اما دکتر و پرستارها را می شناسند و کارهایی می کنند که معلوم می شود، چه قدر آن‌ها را دوست دارند. این‌ها تصویر کوچکی از مرکز قرنطینه* و بازپروری پردیسان است که شبانه‌روز در آن به روی حیوانات آسیب دیده باز است. میان حیوانات زخمی، حیواناتی هم هستند که حالشان خوب است و از دست شکارچی‌ها و فروشندگان غیر مجاز نجات پیدا کرده‌اند. هم چنین حیوانات کمیاب و در حال انقراض هم در این جمع بزرگ دیده می شوند که برای حفاظت از جانشان در این مرکز هستند.

محیط بان‌ها و دامپزشک‌ها همه‌جا مراقب محیط زیست هستند!

* قرنطینه یعنی حیوان بیمار را از حیوانات دیگر جدا نگه می دارند تا مطمئن شوند بیماری او واگیر دار نیست.





اتاق جراحی، بیمار، عقاب طلایی

نیم نگاهی به داخل

«بازدید برای عموم نداریم!» این را روی در اصلی بخش درمانگاه نوشته‌اند. یعنی این جا باغ وحش نیست و حیوانات زندانی نیستند. آقای مهندس عمارلویی مسئول کلینیک حیات وحش پارک پردیسان می‌گوید: «اینجا مرکز بازپروری و کلینیک حیات وحش است که به صورت رسمی کارش از سال ۱۳۹۲، آغاز شد. حیوانات آسیب دیده حیات وحش به این جا آورده می‌شوند و پس از درمان و نگهداری، آماده بازگشت به طبیعت خواهند شد. بعضی از آن‌ها هم بومی کشور ما نیستند اگر بومی هم باشند اما حیوان خانگی نیستند. افرادی آن‌ها را به عنوان حیوان خانگی خریده‌اند ولی بعد نتوانسته‌اند از آن‌ها نگهداری کنند. در نتیجه آن‌ها را آورده‌اند این جا تا در صورت امکان در طبیعت رهایشان کنیم. بعضی از حیوانات هم متأسفانه در اثر تصادف یا تیراندازی شکارچیان آسیب دیده‌اند که در این جا درمان و نگهداری می‌شوند. به طور کلی، در ماه حدود ۱۰۰ حیوان از گونه‌های مختلف حیات وحش، به اینجا آورده می‌شوند که رسیدگی به این تعداد حیوان، کار چندان راحتی نیست و علاقه می‌خواهد.»

کاری که تعطیلی ندارد

شاید پیش خودتان فکر کنید که نگهداری از حیوانات حیات وحش، تنها به غذا دادن و تمیز کردن محل نگهداری‌شان محدود می‌شود اما کار، خیلی خیلی بیش تر از این حرف‌هاست. آقای عمارلویی می‌گوید: «کار ما شبانه‌روزی است و تعطیلی ندارد و تا کسی به این کار علاقه نداشته باشد، نمی‌تواند در آن دوام بیاورد. تمام کارکنان این مرکز، عاشق حیوانات هستند. کار این مرکز فقط به غذا دادن یا تمیز کردن محل نگهداری حیوانات خلاصه نمی‌شود. آن‌ها به رسیدگی‌های مختلفی نیاز دارند. برای مثال، داروها را باید سر وقت به بیمار داد. برای همین کارکنان شب هم برای دارو دادن به قسمت قرنطینه می‌روند. حیوانات علاوه بر این رسیدگی‌ها، به محبت هم نیاز دارند. توله‌ی خرسی در اینجا نگهداری می‌شد که باید چند ساعتی در روز با آن بازی می‌کردیم. یک بار هم حدود ۳۰ سنجاب شیرخواره را که شکارچی‌ها برای فروش از مادرهایشان جدا کرده بودند، شناسایی کردیم و به این جا آوردیم که باید سر ساعت مشخصی به همه‌ی آن‌ها شیر داده می‌شد. کار ما تنها فقط در این مرکز نیست و بعضی وقت‌ها باید به استان‌های دیگر هم برویم و حیوانات آسیب دیده را به مرکز منتقل کنیم. قبل از اینکه به این مرکز بیایم، در موزه کار می‌کردم و بعد از ۲۰ سال کار در موزه و آمدن به این مرکز، همیشه با خودم می‌گویم کاش خیلی زودتر از این‌ها، در چنین مرکزی کار می‌کردم. من واقعا از کارم در این جا لذت می‌برم.»



همه از آمبول می‌ترسند!



کاش ماشین‌ها توی جاده‌ها بیشتر احتیاط می‌کردند!



لحظه شماری برای بازگشت

همه چیز خیلی ساده است و خبری از زرق و برق باغ وحش‌ها برای جلب مشتری نیست. حیوانات آسوده‌اند و با وجود این که برای برگشتن به طبیعت لحظه شماری می‌کنند، بی‌تاب نیستند. هر طرف را که نگاه کنی، پر است از حیوانات گوناگون که خیلی‌هایشان از دست شکارچی جان سالم به در برده‌اند و حالا از آدم‌های غریبه می‌ترسند. مثلاً گرگ‌ها کاملاً از ما کناره‌گیری می‌کنند، اما کارکنان مرکز را به خوبی می‌شناسند و از حضور آن‌ها ناراحت نمی‌شوند. آن طرف‌تر بزه‌های کوهی در یک فضای بسیار بزرگ، مشغول خوردن علوفه هستند. میناهای بامزه‌ای که از حرف زدن برخی از آن‌ها می‌توان فهمید که سالیان سال در خانه‌ها به دام افتاده بودند، حسابی برای کسی که کنار قفس‌شان می‌رود، خودنمایی می‌کنند. جفدها نسبت به حضور آدم‌ها بی‌تفاوتند؛ ولی عقاب‌ها هر از گاهی بال‌هایشان را باز می‌کنند تا شکوه خودشان را یادآوری کنند. شغال‌ها و روباه‌ها این طرف و آن طرف می‌روند تا نشان بدهند حال‌شان خوب است اما آدم احساس می‌کند که چقدر دل‌شان می‌خواهد هر چه زودتر به زندگی قبلی خود بازگردند. حیوانات این‌جا به هر شکلی که باشند، همگی یک هدف دارند، بازگشت به طبیعت و زندگی آزاد.



مهندس عمارلویی مسئول کلینیک پارک پردیسان

دوقلوها به کمک حیوانات می‌آیند

مهسا عمارلویی و امیر حسین عمارلویی، دو نوجوان ۱۵ ساله دوقلو هستند که پدرشان مسئولیت کلینیک حیات وحش پارک پردیسان را بر عهده دارد. این دو نوجوان علاقه بسیار زیادی به حیات وحش دارند و همین مسئله باعث شده که به عنوان همیار مثل سایر دوستداران حیات وحش، با این مرکز همکاری افتخاری داشته باشند. مهسا درباره همیار شدن خودش می‌گوید: «اولش از حیوانات می‌ترسیدم و اصلاً پایم را در کلینیک حیات وحش نمی‌گذاشتم تا اینکه کم‌کم از کلاس پنجم به کمک پدرم و همکارانش ترسم از حیوانات از بین رفت. از آن موقع به بعد، مشتاق شدم که به عنوان همیار فعالیت کنم. هر وقت که بتوانم به مرکز می‌روم و با نظارت کارکنان مرکز، به حیوانات غذا می‌دهم، حتی بعضی از دوستانم هم به این کار علاقه پیدا کردند و با من می‌آیند. به نظرم چیزی که باعث ترس هم‌سن و سال‌هایم از حیوانات می‌شود، عدم شناخت و آگاهی کم آن‌ها نسبت به حیوانات است. اگر این آگاهی و شناخت وجود داشته باشد، آدم‌ها کم‌تر به محیط‌زیست و حیوانات آسیب می‌زنند. مثلاً اگر بچه‌ها کیسه‌ای را که داخل آن غذا باشد، از روی ناآگاهی جلوی حیوانات بیندازند، باعث می‌شود که گردن حیوان در کیسه گیر کند و جاننش را به خطر بیندازد.»

امیر حسین، هم مثل خواهرش به حیوانات علاقه‌ی زیادی دارد و او هم همیار است و می‌گوید: «من از زمان کودکی، به صورت هفتگی به مرکز می‌آمدم، چون خیلی به حیوانات علاقه داشتم. معمولاً برای غذا دادن به حیوانات به مرکز می‌روم و کارهای دیگری که کارکنان اجازه بدهند، برای حیوانات انجام می‌دهم. در آینده هر رشته تحصیلی و هر کاری را که انتخاب کنم، قطعاً بخشی از زندگی‌ام را به یک کار مرتبط با محیط‌زیست اختصاص می‌دهم. اگر بچه‌ها به هر دلیل نمی‌توانند کار چندان برای محیط‌زیست انجام بدهند، به نظرم حداقل باید آگاهی خود را بالا ببرند. مثلاً اگر از حیوانی خوششان آمد حتماً از محل زندگی آن حیوان و ویژگی‌هایش اطلاعات کسب کنند و تحت تأثیر صحبت‌های فروشنده، یک حیوان حیات وحش را به عنوان حیوان خانگی نخرند. ما نباید هیچ کدام از حیوانات حیات وحش را از طبیعت جدا کنیم.»



آنها دوستی را می‌فهمند!



همیاران کلینیک حیات وحش



دکتر سیامک مسعودی



داستان ها را باور نکنید! من نه بد چشمم نه حیله گر

به دنبال علاقه‌ام رفتم

اگر آدم‌ها، سراغ شغلی بروند که آن را دوست دارند، زندگی برای‌شان جذاب‌تر خواهد شد و قطعا در چنین شرایطی کارها هم بهتر پیش می‌رود. دکتر سیامک مسعودی، رئیس گروه بیماری‌های حیات‌وحش سازمان محیط‌زیست، به دلیل علاقه‌ای که از کودکی به حیوانات داشته، در رشته دامپزشکی تحصیل کرده و در همین رشته هم مشغول به کار شده است. او در مرکز قرنطینه و بازپروری پردیسان، ما را برای تهیه گزارش همراهی کرد و کمی از دوران کودکی و نوجوانی خودش گفت: «من از کودکی واقعا علاقه زیادی به حیوانات داشتم و یکی از دلایلم هم مرحوم پدرم بود که به حیوانات علاقه زیادی داشت و اگر پرندۀ یا حیوانی را می‌دید که زخمی است، به خانه می‌آورد و از آن‌ها مراقبت می‌کرد. پدرم همیشه مشوقم بود و از دوران نوجوانی بسیار حمایت می‌کرد. من هم مثل او، حامی حیوانات شدم. زمان انتخاب رشته، دامپزشکی را انتخاب کردم؛ با وجود اینکه می‌توانستم رشته مهندسی صنایع را انتخاب کنم. این علاقه به حیوانات و حیات‌وحش، هیچ وقت در وجودم کم نشد تا جایی که امکان کار در سازمان دامپزشکی برایم فراهم شد، با این حال در آزمون سازمان محیط‌زیست شرکت کردم و پس از قبولی در آزمون، توانستم در زمینه جانداران حیات‌وحش و کمک به آن‌ها، فعالیت را آغاز کنم و هم‌چنان این کار ادامه دارد. شاید کار دامپزشکی برایم به صورت خصوصی و در زمینه حیوانات خانگی، درآمد بیشتری داشت، ولی همیشه علاقه‌ام بیش از هر چیز دیگری اهمیت داشته و خوشحالم که به دنبال علاقه‌ام رفتم.»

پیشنهاد

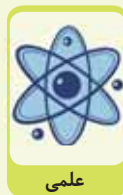
تو هم می‌توانی همیار شوی

برای اینکه همیار مرکز قرنطینه و بازپروری پردیسان شوید، نیاز به کار خاصی نیست. اگر ساکن تهران باشید، می‌توانید با در دست داشتن یک قطعه عکس و کپی شناسنامه به کلینیک حیات‌وحش در پارک پردیسان، مراجعه کنید. با توجه به میزان اوقات فراغت خود و با هماهنگی قبلی، می‌توانید در مرکز حاضر شوید و به حیوانات غذا بدهید یا محل نگهداری آن‌ها را تمیز کنید البته تمامی این کارها، با نظارت کارکنان این مرکز انجام می‌شود. راستی اگر حیوان آسیب دیده‌ای را دیدید که جزو حیوانات خانگی نبود، در صورت سکونت در تهران با شماره ۰۲۱۸۸۲۴۱۶۶۱ یعنی مرکز پردیسان تماس بگیرید. اگر هم ساکن استان تهران نیستید، کافی است این مسئله را به اداره کل محیط‌زیست استان محل سکونت خودتان اطلاع بدهید. به همین سادگی، شما هم می‌توانید یک حامی حیات‌وحش و محیط‌زیست باشید.

نشانی:

اتوبان همت غرب به شرق-نیش خروجی یادگار امام (ره) جنوب-از درب کوچک وارد پارک شوید- ۵۰ متر به سمت راست - کلینیک حیات وحش پردیسان

داوطلب‌ها کمک خوبی برای کارکنان کلینیک هستند.



حلقه‌های پرنده‌ها!

- محمد علی زاده (آقای آزمایش)
- تصویر گر: سام سلماسی
- عکس: مجید قهرودی

چی لازم داریم؟



دست نگه دارید! به جای دور انداختن کیسه پلاستیکی آن را نگه دارید، چون می‌خواهیم با همین پلاستیک یک آزمایش جذاب و هیجان‌انگیز را با هم تجربه کنیم.

- پلاستیک فریزر
- حوله یا پارچه پشمی و یا حتی موی سر خودتان
- قیچی
- بادکنک

وقت ساخت و ساز است:

۱ مطابق شکل با استفاده از قیچی، نواری به پهنای ۳ تا ۵ سانتی متر از پلاستیک را ببرید، تا یک حلقه پلاستیکی ایجاد شود.

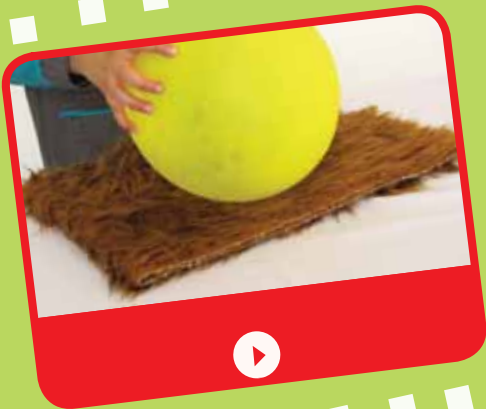
۲ بادکنک را باد کنید، و آن را به حوله بمالید. (حوله باید کاملاً خشک باشد)

۳ حلقه پلاستیکی را نیز به خوبی به حوله مالش دهید و پس از مالش، آن را دوباره به شکل یک حلقه در آورید.

در حالی که بادکنک را در یک دست دارید، حلقه پلاستیکی را در بالای بادکنک رها کنید و شاهد پرواز زیبای حلقه پلاستیکی خود باشید. چرا با دوستانتان مسابقه نمی‌دهید تا ببینید که چه کسی می‌تواند زمان بیش‌تری حلقه را در حالت پرواز نگه دارد؟



با هم ببینیم:



در این فیلم کوتاه شیوه ساخت و به پرواز درآوردن این حلقه‌های زیبا را با هم می‌بینیم. برای مشاهده‌ی این فیلم، می‌توانید از نشانی اینترنتی کوتاه شده آن استفاده کنید یا کد تصویری (QR-Code) زیر را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.



<http://www.roshdmag.ir/u/2Pd>



بسیاری از اشیایی که ما به سطل زباله می‌اندازیم بسیار ارزشمندند، البته به شرطی که کمی با خلاقیت و هنر شما ترکیب شوند. مجموعه کتاب‌های "دور ریختنی‌ها" برای این کار ایده‌های جالبی را به شما می‌آموزد. راستی با این کار علاوه بر خلق آثار هنری ارزشمند، به بهداشت و سلامت محیط زیست هم کمک می‌کنید.

دور ریختنی‌ها

نویسنده: عیسی حجت

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان



پاسخ‌سرگرمی



از مال بد به مال خوب!

چگونه عادت‌های خودمان را تغییر دهیم؟

• بهنوش خرم‌روز • تصویرگر: مجید صالحی

شاید تو هم مثل من دلت می‌خواهد بعضی عادت‌هایت را عوض کنی، مثلاً ورزش کنی یا تکلیف‌هایت را سر وقت انجام بدهی یا نوشابه نخوری یا هزار جور چیز دیگر. اما تغییر عادت همیشه خیلی سخت است. یکی از راه‌هایی که در دنیا طرف‌دارهای زیادی دارد، استفاده از جدول جادویی تغییر عادت است! خب! این جدول چیست و چرا جادویی است؟ صبر کنید! همه چیز را برایتان می‌گویم.

خیلی از مربی‌های روش‌های بهبود زندگی می‌گویند برای از بین بردن یک عادت بد یا به دست آوردن یک عادت خوب ۲۷ روز (بعضی‌ها هم می‌گویند ۳۰ روز) زمان لازم است. بعد از آن کم‌کم همه چیز آسان‌تر می‌شود و آدم کم‌کم از انجام کاری که برایش سخت بوده، لذت می‌برد! شروع مهر، شروع یک سال تحصیلی جدید است و وقت خیلی خوبی برای ساختن عادت‌های جدید است. پس کاغذ یا مقوایتان را بردارید تا ببینیم این جدول جادویی تغییر عادت چطور کار می‌کند؟

جدول تغییر رفتارهای من

عادت‌های جدید	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
نوشابه نخورم																														
زود بیدار بشم																														
تکلیفم را زود انجام دهم																														
ورزش کنم																														
آب بخورم																														
اتاقم را مرتب کنم																														
در کارهای خانه کمک کنم																														
نماز اول وقت بخوانم																														
درس‌های فردا را مرور کنم																														
به مادرم کمک کنم																														



۱. اول از همه یک برگه سفید بردار و وسطش یک خط بکش. یک طرف خط لیست کارهایی که در سال جدید دیگر نمی‌خواهی انجام بدهی را بنویس و طرف دیگر، لیست کارهایی را بنویس که می‌خواهی حتماً انجام بدهی. مثلاً «کارهای درسی را قبل از ساعت ۸ شب تمام کنم» یا «می‌خوام نوشابه نخورم» یا «هر روز نیم ساعت ورزش کنم».

۲. برای این که برنامه‌ات را فراموش نکنی، به یک دفتر نیاز داری که جدول برنامه تغییر عادت یک ماه را بکشی. البته که می‌توانی یک جدول قشنگ بزرگ درست کنی و به دیوار یا پشت در، یا هر جایی که بتوانی ببینی، اما مزاحم بقیه نباشد، بچسبانی. حتی می‌توانی مثل یک کارت بزرگ روی مقوا بکشی که همیشه همراهت باشد. چه شکلی؟

برای هر عادت، یک رنگ یا یک علامت مثل ستاره بگذار. پس، هر روزی که عادت لیستت را انجام دادی، خانه‌ی خودش را رنگ کن.
خوب! این که یک جدول ساده است! پس جادویش کجاست؟



جادویش در تأثیر رنگ کردن جدول هاست! هر بار که کارتان را خوب انجام داده باشید یک خانه را رنگی می‌کنید. این کار هر چند به نظر خیلی ساده می‌رسد، اما تأثیر عجیبی روی ذهن و روان آدم دارد. ذهن و روان ما هر بار با رنگ کردن آن خانه پاداش می‌گیرد. ما احساس رضایت و خوش حالی می‌کنیم. روح ما باز هم می‌خواهد همان شادی و رضایت را تجربه کند، بنابراین مقاومت ما در برابر انجام کاری که برایمان سخت بود، کم‌تر و کم‌تر می‌شود تا جایی که بالاخره از انجام کاری که برایمان سخت بود، لذت می‌بریم و این طوری جادوی پاداش دادن کمک می‌کند تا ما عادت‌هایمان را تغییر بدهیم.

باز هم می‌گویم تغییر عادت خیلی سخت است و به احتمال زیاد از همان ماه اول همه‌ی خانه‌های جدولت رنگی نمی‌شوند، اما ناامید نشو، برنامه‌ات را تغییر نده و ادامه بده.

روش استفاده از جدول برای تغییر عادت آن قدر در دنیا طرفدار دارد که هزارها هزار فرم و شکل از آن طراحی شده، اما از همه‌ی آن‌ها بهتر جدولی است که خودت کشیده باشی و خودت تزینش کنی!

تزین جدول یا طراحی زیبا برای رنگ کردن خانه‌های جدول تأثیر بسیار خوبی روی روح و روان دارد، چون مدت گرفتن پاداش را طولانی‌تر و لذت بخش‌تر می‌کند، بنابراین تأثیرش بیش‌تر می‌شود. پس تا می‌توانی جدولتان را با مزه و قشنگ رنگ کنی. وقتی بالاخره بعد از سی روز به جدولی نگاه می‌کنی که خانه‌هایش همان رنگی را دارند که شما می‌خواهید، احساس پیروزی‌تان شیرین‌ترین جایزه است! شما یاد گرفته‌اید کنترل عادت‌هایتان را به دست بگیرید!

کوله پشتی



• مستانه تابش • تصویر گر: عاطفه شفیعی راد

از حالا تا ۹ ماه بعد که تابستان از راه برسد، کوله پشتی درست مثل یک دوست همراه شماست و اگر درست از آن استفاده نکنید، مثل یک «رفیق ناباب» می تواند به شما و سلامتی تان صدمه بزند و باعث خستگی و درد در شانه و گردن و کمر بشود. حالا که این جوری است، باید موقع حمل کوله پشتی به چه نکاتی دقت کنید؟



- ۱ خیلی از ما همین که می خواهیم از خانه یا مدرسه بیرون بزنیم، یک بند کوله پشتی را روی دوشمان می اندازیم و برو که رفتیم! اما اگر می خواهید یک عمر از کوله پشتی استفاده کنید و کمر درد یا درد شانه نگیرید، باید هر بار به خودتان یادآوری کنید که انداختن هر دو بند کوله لازم است. ممکن است این کار چند ثانیه بیش تر وقتتان را نگیرد، ولی در عوض همین عادت ساده برای یک عمر شما را بیمه می کند.
- ۲ بندهای کوله پشتی باید روی شانه تان راحت باشند؛ یعنی نه خیلی شل و افتاده و نه خیلی سفت و شق و رق. این یعنی کوله پشتی باید در حدود دو سانتی متر بالاتر از باسن تان قرار بگیرد تا نه فشار اضافه به شانه بیاید و نه آن قدر پایین باشد که شانه ها را به طرف عقب بکشد. برای این که مطمئن شوید بندهای کوله پشتی درست تنظیم شده، هر دو بند را روی شانه هایتان بیندازید و بدوید، اگر طول بندها درست تنظیم شده باشد، شما باید بتوانید به راحتی همراه کیفتان بدوید و کوله تان مدام تاب نخورد و این طرف و آن طرف نرود.

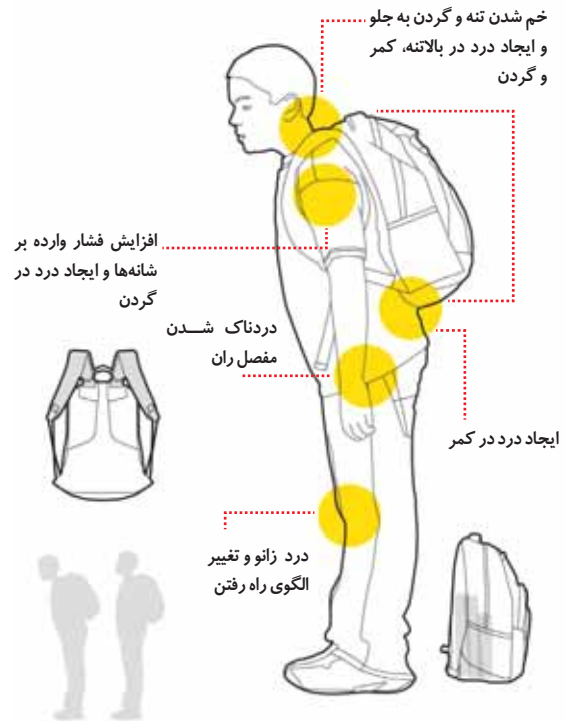


کوله پشتی بد با ما چه می کند ؟

۳ همین طور که به فصل سرما نزدیک می شویم، اندازه‌ی بندهای کوله پشتی هم باید متناسب با لباس‌هایتان تغییر کند؛ یعنی اگر لباس کلفت‌تر می پوشید، بندها هم باید آزادتر باشند.

۴ حواستان باشد که موقع راه رفتن، کوله پشتی تان به این طرف و آن طرف تاب نخورد. این کار باعث می شود فشار کیف روی شانه‌ها به طور مساوی تقسیم شده و مدام در یک طرف فشار کم یا زیاد نشود.

۵ اگر کوله پشتی تان بند اضافه روی سینه یا کمر دارد، حتماً آن را ببندید. شاید این کار به نظرتان اضافی برسد؛ اما همین بند ساده، جلوی کمر درد و درد شانه‌ها ناشی از حمل بار سنگین یا تاب خوردن کوله پشتی را می گیرد.



۶ حمل کوله پشتی سنگین مساوی است با فشار زیاد روی شانه‌ها و گردن و کمر و این یعنی به مرور ممکن است سرتان به جلو برود یا کمرتان به طرف جلو خمیده شود و به اصطلاح پشت گرد پیدا کنید. یادتان باشد که شما فقط مجاز هستید به اندازه ۱۰ تا ۲۰ درصد وزن بدن خودتان، توی کوله پشتی بار بگذارید. برای یک دانش آموز ۳۵ کیلویی وزن کوله پشتی نباید بیش از ۷ کیلو باشد.

حواستان باشد: کوله پشتی باید

- ۱- سبک باشد.
- ۲- بند پهن همراه با بالشتک داشته باشد.
- ۳- در قسمت کمر بالشتک هوا داشته باشد.
- ۴- بند دور کمر و سینه داشته باشد.
- ۵- به اندازه‌ی کافی جیب داشته باشد.
- ۶- بندهایش تنظیم شوند.
- ۷- نوار شب رنگ داشته باشد تا در تاریکی دیده شوید.
- ۸- بند کمری باید تا اندازه‌ای سفت باشد که روی تمام نقاط کمر و پشت شما تقسیم شود.





محیط زیست

هیرمان، بازمانده‌ی شیر ایرانی!

• ندا احمدلو • تصویرگر: سام سلماسی

حتماً شما هم خبر برگشتن هیرمان یا همان کامران، یکی از آخرین بازمانده‌های شیر ایرانی به کشورمان را شنیده‌اید. اگر این خبر برای تان عجیب بوده و شما را به این فکر انداخته که مگر ایران هم شیر داشته است؛ بهتر است بدانید که بله!

برای صدها سال شیر نماد ملی کشور ایران بوده است. تا این که حدود ۸۰ سال پیش، نسل این حیوان قوی در کشورمان منقرض می‌شود و کم‌کم خیلی‌ها هم فراموش می‌کنند که روزگاری ایران، محل زندگی گونه‌ی بسیار نادری از شیر در جهان بوده است.

پرسیکا یا شیر ایرانی را بیشتر بشناسیم

شیر ایرانی که در جهان با نام علمی «پرسیکا» شناخته می‌شود، یک نژاد به نسبت کمیاب از شیرهاست. تقریباً همه‌ی نژاد شیرها، آفریقایی هستند و فقط شیر ایرانی است که نژاد متفاوتی با شیرهای سایر کشورهای جهان دارد. پرسیکا از نظر ظاهری هم تفاوت‌هایی با شیرهای آفریقایی دارد؛ هیکلش کوچک‌تر است؛ چین و چروک‌هایی زیر شکم دارد و یال‌هایش به پُریشتی یال‌های شیر آفریقایی نیست و به همین دلیل گوش‌های شیر ایرانی به راحتی روی سرش دیده می‌شود.

خوش اخلاق و مهربان

نکته‌ی مهم دیگر این که شیر ایرانی آرام‌تر و صبورتر از شیر آفریقایی است و به اندازه‌ی دوستان آفریقایی خود، به حمله و تندخویی بیش از حد تمایلی ندارد.



سرگذشت شیر ایرانی

شیر ایرانی که بیش‌تر در مناطقی مانند دزفول، خوزستان، فارس و بوشهر زندگی می‌کرد، کم‌کم و به دلایل مختلفی مانند شکار شدن، تخریب زیستگاه، آلودگی محیط زندگی و کم شدن طعمه برای شکار و خوردن، از بین رفت. تا جایی که برای آخرین بار حدود ۸۰ سال پیش آخرین شیر ایرانی در مناطق جنوبی ایران هم از بین رفت و نسل پرسیکا در ایران به‌طور کامل منقرض شد. در حال حاضر حدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ قلابه شیر از نژاد شیر ایرانی در هند زندگی می‌کنند که هندی‌ها به آن‌ها «شیر هندی» و جهانیان به آن‌ها «شیر آسیایی» می‌گویند.



بازگشت هیرمان به ایران

هیرمان ۶ ساله، از نسل شیرهای ایرانی است که پادشاهان قاجار به پادشاهان اروپا و ملکه انگلیس پیشکش کرده بودند. این شیر اصیل ایرانی، از باغ وحش بریستول انگلیس به باغ وحش ارم تهران منتقل شده است و امیدواریم که بتواند به خوبی در زادگاه اصلی‌اش به زندگی ادامه‌دهد و نسل شیر ایرانی دوباره به دشت‌های ایران برگردد.



آوّل مهر از آوّل!

• احسان رضایی • تصویرگر: سام سلماسی

از کی قرار شد اول مهر به مدرسه بیاییم؟
از کی قرار شد تابستان تعطیل باشد؟



فقط یک لحظه به زمانی فکر کنید که تعطیلات تابستان وجود نداشت و شما مجبور بودید تمام طول سال را بروید مکتب و درس بخوانید! باید کلی خوش شانس می بودید که معلمان دلش می سوخت و دست کم ماه رمضان کلاس را تعطیل می کرد. از چوب و فلک که برای تنبیه شاگردهای تبیل و شیطان استفاده می شد و حالا سال هاست که به فراموشی سپرده شده، چیزی نمی گویم! اما واقعاً سه ماه تعطیلی از کی شروع شد؟ از کی قرار شد همه اوّل مهر به مدرسه برویم؟ خب این یکی از بخش های دوست داشتنی تاریخ ایران است، بخش تاریخ تعطیلی تابستانی!



شاگردان مدرسه ی دارالفنون



در ایران قدیم، بچه ها بعد از هفت سالگی به مکتب خانه می رفتند. معمولاً هر محله یک مکتب خانه داشت و همه ی بچه ها در همان یک کلاس درس می خواندند. ملا یا ملا باجی مکتب، خودش می دانست که کدام دانش آموز تازه باید الفبا یاد بگیرد، و هر کس چند سال است که سر کلاس می آید. ساعت درس از صبح زود تا اذان ظهر بود. درس هایی که در مکتب خانه یاد می دادند، روخوانی قرآن، خواندن و نوشتن فارسی و کمی حساب بود. معمولاً از روی کتاب های معروفی مثل «بوستان» و «گلستان» سعدی فارسی می خواندند و البته کتاب های دیگری هم داشتند. قصه ی موش و گربه ی عید زاکانی و قصه ی شنگول و منگول در بیش تر مکتب خانه ها تدریس می شد.

هر بچه پنج سال به مکتب می رفت، بعد اگر استعداد بیش تری برای درس خواندن داشت، به «مدرسه» که همان «دبیرستان» امروزی است فرستاده می شد؛ اما مشکل این جا بود که مکتب تعطیلی نداشت. غیر از جمعه ها و روزهای عید یا سوگواری و گاهی ماه رمضان (تازه اگر معلم دلش می سوخت) بچه ها باقی سال باید می رفتند سر کلاس، تابستان و زمستان هم نداشت. برای همین کلی داستان بامزه و خنده دار از تلاش بچه ها برای تعطیل کردن کلاس در ادبیات ما وجود دارد!

۱. اوّلین مدرسه ای که تعطیلی چند ماهه داشت، مدرسه ی دارالفنون بود. امیر کبیر،

به آقایانی که معلم کلاس های پسرانه بودند ملاّی مکتب خانه و به خانم ها ملاّباجی مکتب خانه می گفتند





نمایی از مدرسه دارالفنون



وزیر شجاع و باهوش و دلسوز ایران مدرسه‌ای ساخت به اسم دارالفنون که هنوز هم ساختمان بسیار زیبایش در تهران هست. دارالفنون، یعنی خانه‌ی فنون و مهارت‌های مختلف (چون در این مدرسه درس‌های تخصصی مثل پزشکی و مهندسی آموزش می‌دادند). دارالفنون ۱۶۸ سال پیش در دی‌ماه ۱۲۶۸ قمری شروع به کار کرد. این مدرسه را می‌توانیم مادر بزرگ مدرسه‌های امروزی بدانیم! دارالفنون آن روزها خیلی خیلی جدید و امروزی بود و در درس‌ها، شیوه‌ی تدریس و حتی در ساعت‌های درس خواندن با مکتب‌خانه‌های قدیمی خیلی فرق داشت.



امیر کبیر

کلاس‌های این مدرسه گاهی عصرها قبل و بعد از اذان مغرب تشکیل می‌شد. تازه قرار گذاشتند در هر سال، دانش‌آموزها چند ماه هم استراحت کنند. برای همین در این مدرسه، هر سال تحصیلی از شهریور شروع می‌شد و تا خرداد سال بعد ادامه داشت. چند سال بعد، در ۱۲۹۰ قمری یک ماه دیگر هم به تعطیلی اضافه شد. بعدها که مدرسه‌های جدید جای مکتب‌خانه‌ها را گرفت، شروع سال تحصیلی به نسبت آب و هوای کشور در استان‌های مختلف فرق داشت. مثلاً مدرسه‌ها در استان‌های سردسیر از نیمه‌ی شهریور باز می‌شدند و در جاهای گرمسیر از نیمه‌ی مهر. سال ۱۳۶۲ شمسی بود که قرار شد همه‌ی بچه‌ها از اوّل ابتدایی تا دانشگاه هر سال اول مهر به شکل هماهنگ به مدرسه بروند و سه ماه تابستان هم تعطیل باشند. خلاصه که این سه ماه تعطیلی تابستان هم مثل خیلی از چیزهای دیگر، به نوعی یادگاری دوران وزارت امیر کبیر است. وزیر باهوش و شجاعی که آرزویش آبادی و سربلندی ایران بود.



هیچ بچه‌ای نمی‌توانست زیر چوب و فلک این‌طور بپنجر بزند. تنبیه یا چوب و فلک بخشی از تاریخ مدرسه‌های قدیمی است. بای فرد قشاک را به چوبی می‌بستند و با تَرکه‌ای به کف پایش ضربه می‌زدند البته



کاردستی

پیشنهادهای ویژه برای نامرتبها!

• هلن محمد رضایی

وقتی هر چیزی جای مخصوص خودش را نداشته باشد مرتب نگه داشتن وسایل کار خیلی سختی می‌شود. به همین علت است که «نظم دهنده‌ها» خیلی طرفدار دارند. امروز قرار است به مناسبت اول سال تحصیلی با وسایل دور ریختنی یک نظم دهنده‌ی قشنگ و به درد بخور بسازیم. اما حواستان باشد که بعد از این دیگر بهانه‌ای برای نامرتب بودن وسایلتان ندارید!

چی لازم داریم؟

- جعبه‌های کوچک و بزرگ مقوایی -
- قوطی خالی کنسرو - کاغذ کادو - درب
- بطری - چسب مایع یا چسب حرارتی -
- خط کش و گونیا - ماژیک -
- قیچی یا تیغ موکت بری

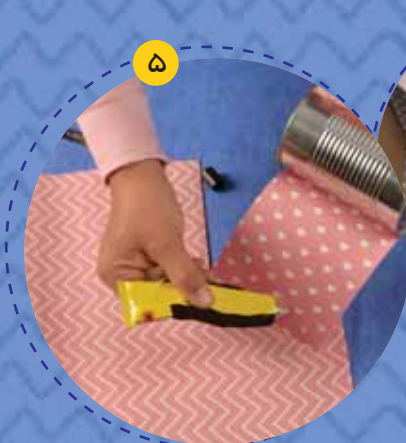
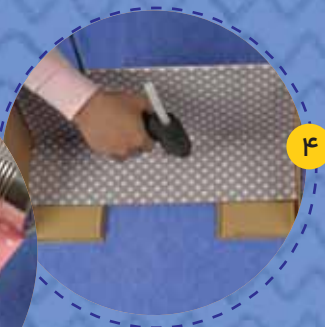
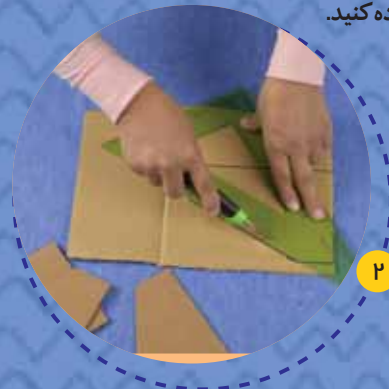
حالا وقت خوبی برای یاد گرفتن کار با تیغ موکت بری است اما حتماً از بزرگترها کمک بگیرید.

مراحل ساخت

۱ با کمک خط کش و قیچی یا تیغ موکت بری از روی خط‌هایی که در عکس می‌بینید مقوا را ببرید.



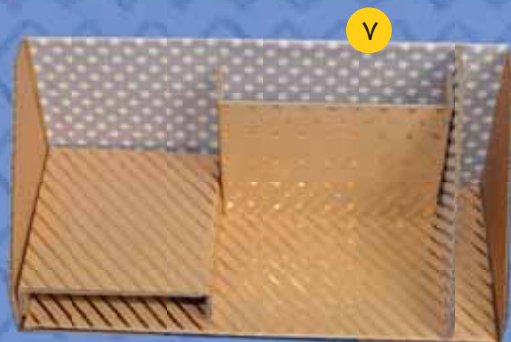
۲ همان‌طور که در عکس می‌بینید قطعه‌ها را ببرید. اگر می‌خواهید زاویه‌ها صاف و تمیز دربیاید از گونیا استفاده کنید.



۳ این تصویر گسترده‌ی بدنه و قطعات طبقات است.

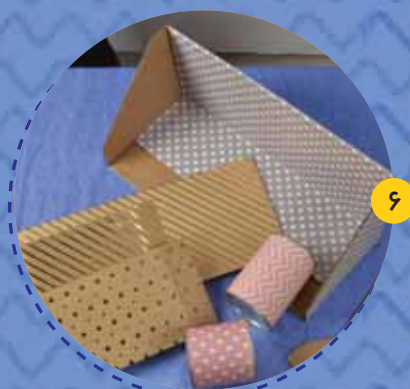
۴ تمام قسمت‌ها را با کاغذ کادو روکش کنید. قطعه‌ها را روی کاغذی که چند سانت بزرگ‌تر است بگذارید. حاشیه‌ها را به پشت برگردانید و مرتب و تمیز بچسبانید.

۵ قوطی‌های کنسرو را هم به این روش روکش کنید.



۷ قطعات آماده شده را مرحله به مرحله با چسب به بدنه اضافه کنید. نکته: صبر کنید تا هر قسمت خوب بچسبد، بعد قسمت دیگر را اضافه کنید. این هم یک روش ساده برای درست کردن کشو برای خرده ریزه‌هایی که همیشه این طرف و آن طرف ریخته‌اند.

۸ چهار تا در قوطی پلاستیکی را هم زیر بدنه بچسبانید. خیلی قشنگ‌تر می‌شود.



۶ حالا مثل عکس بدنه را بسازید.



به جای کاغذ کادو از پارچه هم می‌توانید برای روکش استفاده کنید. لازم نیست حتماً کشو را بسازید (شاید برایتان سخت باشد) می‌توانید داخل طبقات، کاغذهای یادداشتان را نگه دارید.



ایستگاه بچه‌ها

رنگ شما

• رویا صادقی

قشنگی پاییز به رنگ‌هایش است. قشنگی پاییز به باران‌هایش است. به صدای بچه‌ها در مدرسه، به باد و رقص برگ‌ها در آسمان!

به نظرت پاییز چه‌طور از راه می‌رسد؟ آن را نقاشی کن و برای ما بفرست.

نقاشی



فاطمه شابی‌پور کلاس پنجم از کرمان



فاطمه صفری کلاس پنجم از فامنین همدان



محمد آشوری کلاس چهارم از تهران

نکته!

مداد سیاه:

اگر خط‌های نقاشی‌تان را با مداد رنگی نوک‌تیز یا ماژیک بکشید، نقاشی زیباتر می‌شود. چون مداد سیاه رنگ‌های اطرافش را کثیف و خاکستری می‌کند.



شعر

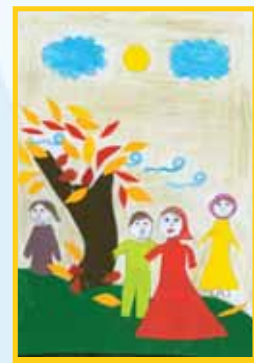
ادامه‌ی شعر چه خواب جالبی بود...

دیدم که ماهی شدم	چه خواب جالبی بود
تو آب‌ها راهی شدم	با ماهی‌های دیگه
از توی خواب من پاشم	دیگه دلم نمی‌خواست
به شکل ماهی باشم	دلم می‌خواست همیشه

نیکتا کریمی، کلاس پنجم از شهرستان گراش استان فارس



پریا ابراهیمی از ملایر



ریحانه غفاریان پور کلاس چهارم از قم

پشت آثار چه چیزهایی باید بنویسیم؟

- ۱- مشخصات کامل خودتان:
نام- نام خانوادگی- سال تولد- پاه‌ی تحصیلی
- ۲- نشانی دقیق منزل (یا مدرسه):
استان- شهر- شهرستان یا روستا- خیابان- کوچه- پلاک -
واحد- تلفن ثابت، تلفن همراه و از همه مهم‌تر، کدپستی!
- ۳- موضوع نقاشی



دوستان نازنین سلام

یادتان هست که سال گذشته در هر شماره از مجله یک داستان یا شعر ناتمام داشتیم که قرار بود شما آن‌ها را کامل کنید؟ تعداد زیادی از دوستان ما داستان‌ها و شعرهای خودشان را برایمان ارسال کردند. کارشناسان مرکز بررسی آثار تک تک شعرها و داستان‌های شما را خواندند و به آن‌ها پاسخ دادند. شعرها و داستان‌های شما قشنگ و جالب بود و دلمان می‌خواست می‌توانستیم تمام آن‌ها را چاپ کنیم. اما از بین یک عالمه شعرها و داستان‌های قشنگ بخاطر محدودیت صفحه مجبوریم فقط چند تا را انتخاب کنیم.

ادامه‌ی داستان جوجه تیغی پشت بوته پنهان شده بود و غصه می‌خورد...

او هم دلش می‌خواست به مهمانی برود اما حیوانات جنگل از تیغ‌های تیز او می‌ترسیدند. به این دلیل که او را به مهمانی دعوت نکرده بودند. جوجه تیغی کمی بعد از پشت بوته‌ها بیرون آمد و چشمش به جوجه تیغی‌های زیادی خورد که آن‌ها هم به مهمانی دعوت نشده بودند. او تصمیم گرفت خودش یک مهمانی ترتیب بدهد و جوجه تیغی‌ها را دعوت کند. اولین باری بود که یک نفر جوجه تیغی‌ها را به مهمانی دعوت می‌کرد. برای همین آن شب به آن‌ها خیلی خوش گذشت.

ثمین درگزی، کلاس پنجم از زنجان

او که دید غصه خوردن ارزش غذایی ندارد به فکر چاره برای تیغ‌هایش افتاد. همین‌طور که در جنگل راه می‌رفت قارچ‌های نرم و زیبا را دید. با خودش گفت: «یک قارچ بزرگ را تکه‌تکه می‌کنم و تکه‌های آن را یکی یکی روی تیغ‌های تیز و بلندم می‌زنم. هم قشنگ می‌شود و هم دیگر تیغ‌هایم تیز نیستند.»

وقتی که جوجه تیغی به مهمانی رفت؛ همه با دیدن آن همه قارچ خوش حال شدند و یادشان رفت که از تیغ‌های تیز او می‌ترسند. آن شب به تمامشان خوش گذشت، فقط حیف که قارچ‌های جوجه تیغی تا آخر مهمانی خورده شدند.

ریحانه پارسا، کلاس ششم از بروجرد

داستان نا تمام برای شماره‌ی بعد

روزی که نامرئی شدم
فکرش را بکن! اگر یک روز بتوانی خودت را نامرئی کنی چه می‌شود؟! چه کارها می‌کنی؟ کجاها می‌روی؟ اگر یک عالمه فکر جالب به ذهنت رسیده همین حالا دست به کار شو و این ماجرا را بنویس. ماجرای: «روزی که من نامرئی شدم»

از معلمان گرامی و دانش‌آموزان این مدارس که برای مجله‌ی خودشان نامه نوشته‌اند متشکریم:

دبستان دخترانه‌ی بسیج از زنجان، دبستان پسرانه‌ی بنیان از اصفهان، دبستان پاسداران اسلام از کرج، دبستان شهید دیالمه از کاشان، دبستان دخترانه‌ی هفده شهریور از تهران، دبستان پسرانه‌ی قائم (عج) از رشت، دبستان شهدای فرهنگی از بجنورد، دبستان پسرانه‌ی سما از نجف‌آباد اصفهان، دبستان ریحانه از مشهد مقدس، دبستان مهر از کرمان، دبستان میلاد از کرج، دبستان معلم از یزد، دبستان شهنازی از گمیشان، دبستان شهید دهستانی از مشهد مقدس، دبستان پسرانه‌ی ایل‌بیگی از تهران، دبستان غیردولتی ریحانه از کرمان، دبستان نیکان از کردکوی، دبستان آیت... مدنی از اصفهان، موسسه‌ی بعثت از مینودشت، دبستان ادب زندگی از قزوین، دبستان دخترانه‌ی شاهد علی‌ابن ابیطالب (ع) از کاشان، دبستان غیردولتی محمدی از گنبد کاووس، دبستان تهذیب از ساوه، دبستان شهید عرب‌ها از اصفهان، دبستان شهید مختاری از هیرمند.

نشانی ما:

تهران

صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir





روپاه و کلاغ قصه گو

• عباس قدیر محسنی • تصویر گر: مهدی صادقی



یکی بود، یکی نبود. زیر گنبد کبود، یک روپاه بود و یک کلاغ و هزار قصه. ماجرا از این جا شروع شد: پدربزرگ روپاه قصه‌ی ما که طفلکی خیلی گرسنه بود کلاغی را دید که یک قالب بزرگ پنیر را به منقارش گرفته بود و روی یک شاخه‌ی بلند درخت نشسته بود و اصلاً هم حواسش نبود که روپاه طفلک چقدر گرسنه است. روپاه که خیلی باهوش بود نقشه‌ای کشید و شروع کرد به تعریف کردن از کلاغ که تو چقدر زیبا و خوش آوازی و لطفاً برای ما بخوان. کلاغ تا منقارش را باز کرد که آواز بخواند پنیر افتاد و روپاه آن را برداشت و در یک چشم برهم زدن خورد! این قصه همه‌جا پیچید و همه آن را شنیدند. از آن روز تا حالا کلی ماجراهای بامزه بین کلاغ و روپاه اتفاق افتاده مثل داستان امروز ما: یکی بود و یکی نبود کلاغ قصه با کتاب روی درخت بود و روپاه گرسنه زیر درخت. روپاه که داستان پدربزرگش را شنیده بود هرچی نگاه کرد پنیری چیزی ندید که ندید. به جایش دید کلاغ غرق خواندن کتاب است. گفت: کلاغ جان سلام چه کتابی

می‌خوانی؟ کلاغ گفت: داستان روپاه و کلاغ! روپاه گفت: چه جالب! تو

پنیر دوست نداری؟ اصلاً پنیر نداری؟

کلاغ دوباره سرش را کرد توی کتاب و گفت: نه! اصلاً دوست ندارم

به جایش سفارش دادم برایم پیتزا بیاورند!

همان وقت پیک کبوتر آمد و پیتزا را داد و پولش را گرفت و رفت.

کلاغ هنوز در جعبه پیتزا را باز نکرده بود که بوی آن شکم روپاه را

بدجوری قلقلک داد. روپاه معطل نکرد بلند شد و تعظیم بلند بالایی

کرد و گفت: «به به جناب کلاغ قصه گو. بالاخره به خانه‌ات رسیدی؟

من که همیشه نگران هستم. نگران رسیدنت به خانه، آن هم آخر همه

قصه‌ها. چرا تو به خونه‌ت نمیرسی؟ راه خونه‌ت رو گم کردی؟»

کلاغ درجعبه پیتزا را باز کرد و جوابی نداد. حالا بوی پیتزا تا آن طرف

قصه‌ی ما، تا همین جا هم رسیده بود.

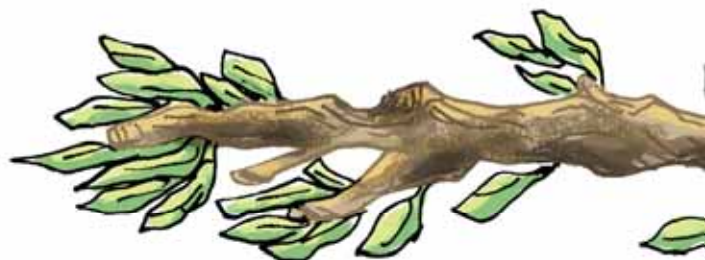
روپاه گفت: «جناب کلاغ قصه گو باور کنید وقتی شما قصه می‌گویید،

آن زمانی که چشم‌هایتان را می‌بندید و با لحن خودتان شنونده‌ها را

جادو می‌کنید، من از خود بی خود می‌شوم. شهرزاد قصه گو بگو که

برمی‌گردم و دوباره برایت قصه می‌گویم.»

کلاغ که کمی زیاد گیج شده بود، گفت: «تو حالت خوبه؟» بعد هم





کلاغ گفت: «خب چرا این همه قصه به هم می‌بافی؟ از اول بگو گرسنه‌ام!»

کلاغ یک تکه‌ی بزرگ پیتزا انداخت پایین و روباه روی هوا آن را گرفت. و نگاهی به آن انداخت و خواست پیتزا را بخورد؛ اما نخورد و گفت: «ای داستان پرداز بزرگ! درباره‌ی تاریخچه‌ی پیتزا داستان‌های زیادی هست. مثلاً از دوران باستان آن را با یک چیز قرمز ... کلاغ آهی کشید و گفت: «وااای نه! باز شروع شد! حرف حسابت رو درست بگو، وگرنه همان پیتزا را هم از دست می‌دهی! و بالش را باز کرد و مستقیم پرید به طرف روباه.

روباه که دید اصلاً جای تعارف نیست، در یک چشم بر هم زد پیتزا را قورت داد. کلاغ گفت: «خب حالا چی می‌خواستی؟» روباه گفت: «سس! سس نداشتی؟ آخه چه جور جانوری پیتزا بدون سس می‌خورد؟» کلاغ گفت: «خودم فهمیدم چی می‌خواستی، داشتم برایت می‌آوردم. ولی چه فایده؟ حالا که دیگر پیتزایی در کار نیست!»
روباه آهی کشید و گفت: «لعنت به دهانی که زبانی دارد که خیلی بیشتر از حد لازم در آن می‌چرخد!»



یک تکه پیتزا را کند و به منقار گرفت. روباه که داشت از دست می‌رفت، گفت: «قصه‌گوی من! ای استاد قصه‌گویی نمایشی! ای بزرگ‌ترین قصه‌گوی عالم. ای بی‌نظیر بی‌همتا، ای بی‌رقیب. تو برای من قصه‌بگو تا من چشم‌هایم را ببندم و به دنیای پر رمز و راز قصه‌ها پرواز کنم. قصه‌گوی من، از نمکی بگو که یک در را نبسته، از حسن کچل که بیرون خانه مانده، از خاله که پا در راه یک سفر پرماجرا گذاشته. از گرگه که به خانه‌ی شنگول و منگول می‌رود، همه منتظر تو هستند قصه‌گوی من، شهرزاد من، بیا قصه‌بگو.»

کلاغ تکه‌ی دیگری را قورت داد و تکه بعد را به منقار گرفت. روباه از خود بی‌خود شد و راه رفت و راه رفت و راه رفت. بعد ایستاد، دست‌ها را باز کرد و زانو زد زیر درخت و گفت: «قصه‌گوی بدون مرز، رستم دارد به جنگ سهراب می‌رود چرا ساکتی؟ سیاوش می‌خواهد از آتش



رد شود، کجایی پس تو قصه‌گو؟»

کلاغ تکه‌ی دیگری را قورت داد و گفت: «من که همین جا دارم پیتزا می‌خورم، نمی‌بینی؟»

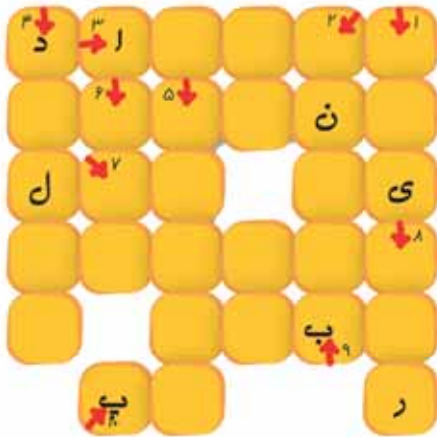
روباه کله‌اش را کوبید به درخت و گفت: «می‌بینم، می‌بینم، می‌بینم. تو هم پیرزن توی کدو قلقله زن را می‌بینی؟ حیوانات زیر باران را می‌بینی که پشت در خانه‌ی ننه پیرزن جمع شده‌اند؟ چراغ جادوی علاالدین می‌دونی دست کی افتاده؟ سندباد اسم رمز یادش رفته و چهل دزد بغداد دارند از راه می‌رسند ...»

کلاغ تکه‌ی دیگری از پیتزا را قورت داد و گفت: «صبر کن ببینم! تو گرسنه‌ای؟»

روباه گفت: «آره آره آره.»

شوقی با جدول!

محمد مهدی رنجبر



یک جدول داریم که با تمام جدول‌هایی که تا حالا دیدید فرق دارد! هر کدام از پرسش‌های این جدول، یک جور شوخی هستند! پس یادتان باشد اگر جدی باشید، ممکن است ساعت‌ها معطل شوید و باز هم به پاسخ نرسید! یادتان باشد پاسخ هر پرسش باید به صورت حرف به حرف در جهتی که فلش نشان می‌دهد نوشته شود! اول هر پرسش هم، مشخص شده که پاسخش چندحرفی است! پس کاملاً مشخص است که نوشتن حروف پاسخ باید تا کدام خانه ادامه پیدا کند! بعضی از خانه‌ها هم به عنوان کمک برایتان از قبل پر شده. اگر خیلی گیج شدید می‌توانید در صفحه ۱۷ پاسخ این جدول و توضیح تمام شوخی‌هایش را ببینید.

- ۱- (۴ حرفی) بخوری نمی‌میری ولی سعی کن عاقل باشی و نخوری! (راهنمایی: جواب این سوال فشنگ و تیر این جور چیز نیست!)
- ۲- (۵ حرفی) به کسی می‌گن که به دیگران آلو می‌ده! (میوه فروشه یعنی؟! یا خیرات می‌کنه آلوها رو؟!)
- ۳- (۵ حرفی) اگر گرد نباشه و صاف باشه چی می‌شه؟! (شرمنده! تمام توضیحی که باید می‌دادم همین بود!)
- ۴- (۵ حرفی) جواب این پرسش، یه کلمه‌ایه که یه حرفی اضافی داره! (به جون خودم پرسش همین بود! باهوشا با همین توضیح جواب می‌دن. دیگه خود دانی!)
- ۵- (۵ حرفی) به ده تا گونی می‌گن! (راهنمایی: توی کلاس ریاضی هم دیده می‌شه!)
- ۶- (۳ حرفی) کاسه‌ی تابستونی! ای بابا! خجالت بکش دیگه! واسه اینم منتظر راهنمایی هستی؟!)
- ۷- (۳ حرفی) اگه دستت برید باید سریع خون بپاد! حالا هر کی خیلی ادعاش می‌شه بگه اصلاً پرسش ما کجای این جمله بود؟!)
- ۸- (۳ حرفی) قسمت دوم زنبور.
- ۹- (۴ حرفی) ب ش! پرسش همین بود دیگه! چیه؟! منتظر راهنمایی هستی؟! همیشه می‌خوای متکی باشی؟ هیچ وقت نمی‌خوای روی مغز خودت وایستی؟
- ۱۰- (۴ حرفی) حیوانی که توی مسابقات خیلی هست ولی هی می‌گیرنش! راهنمایی: یکی از نفر اول می‌گیره! باز دوباره ممکنه یکی از این جدیدها بگیره! داستانی به خلاصه!

پاسخ سرگرمی در صفحه ۱۷

تیزبین باش!

تصویر گر: رضا مکتبی

این دو تصویر، تکراری نیستن! ۱۰ اختلاف بین این دو تا تصویر هست که تیزبین‌ها زود پیداش می‌کنن!



یک شیشه‌ی قاطی پاهی هیجان انگیز!

فاطمه شیرازی



دنبال یک جور خوراکی می‌گردم که بشود هم صبحانه خورد، هم وسط روز، هم شب، هم وقتی بی حوصله هستی، هم وقتی دلت یک چیز متفاوت می‌خواهد و از صبحانه‌های تکراری خسته شدی. خوردنی که بشود آن را به صد جور مزه‌ی متفاوت درست کرد. خب مگر چند تا خوراکی توی دنیا وجود دارد که همه‌ی این‌ها را با هم داشته باشد؟ اما من یکی از آن‌ها را پیدا کردم!



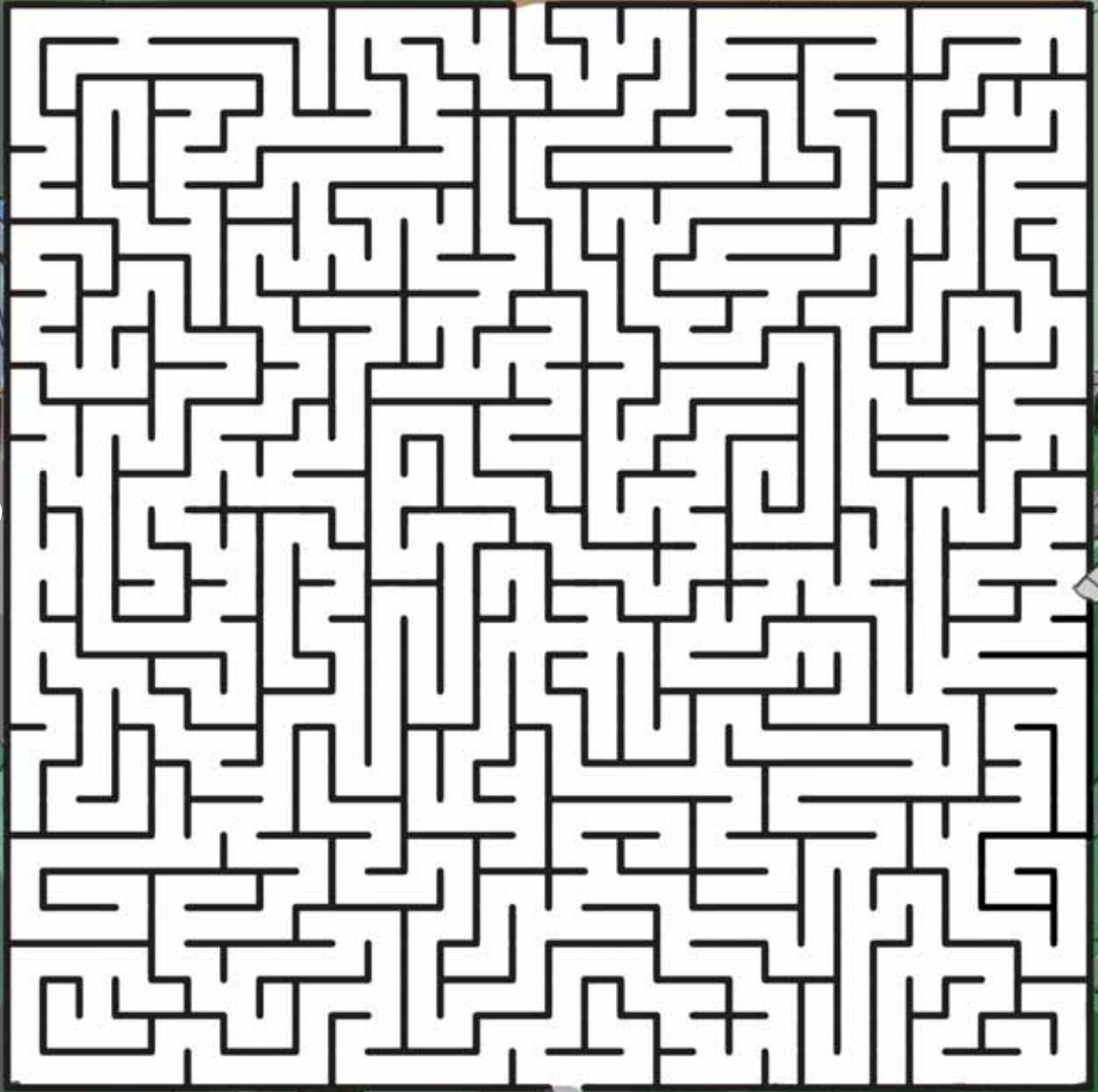
چی لازم داریم؟ اصل اصلش فقط جوی پرک و ماست و مربا (یا عسل). بقیه‌ی چیزها بستگی به سلیقه‌ی شما و البته یخچال خانه دارد! یعنی هر چیزی که دوست داشتید و دم دست بود. انواع میوه، گردو، بادام، کشمش ... خلاصه هر چیزی که در خانه داشتید. حالا فقط به عکس‌ها نگاه کنید! به ترتیب کمی ماست، کمی جو پرک، کمی میوه دوباره ماست، جو پرک و میوه و ماست ... آخر هم یکی دو قاشق کوچک عسل یا مربا. کار تمام است. در شیشه را ببندید.

این خوراکی را شب درست کنید و توی یخچال بگذارید. فردا صبح یک صبحانه‌ی عالی دارید که اگر وقت یا اشتها‌ی خوردنش را نداشتید، بگذارید توی کفتمان و به مدرسه ببرید! این یکی از سالم‌ترین صبحانه‌های دنیاست!

نوش جان

قلعه رودخان یکی از قلعه‌های باستانی ایران در گیلان است. به بچه‌ها کمک کن راه خودشان را از میان جنگل پیدا کنند، از پله‌ها بالا بروند و به قلعه برسند.

• سام سلماسی



پاسخ در صفحه 17

